

چون با سپاه اندام همرو  
 با ششم تا با ایران رسد  
 فرستاده نازان با بران رسید  
 جو اسوزه شد سر خوردن نهاد  
 سبه راهم دست کرده بیده  
 می باز ایرانان چشم داشت  
 شب و روز کارا کمان داشت  
 جوا کامی آمد همراهم شاه  
 پیاورد کز زادر کشید  
 می راند کز حواز کوه سیل  
 زارگان پامد بشهر سنا  
 بروز اندروز رینه باز داشت  
 نوندی پامد کارا کمان  
 جو همراهم شدند ازان سازگشت  
 بلشمهین آمدن حکام روز  
 دهاره برآمدن بحیر کاه  
 بدرید از او از گوش هزیر

کم روی کشور جو برت زرو  
 همان هدیه وسواوشیران  
 زخافان بلفق ابخ دندوشید  
 کیسه را بنامد ز همرام یاد  
 طلا به نیردشت و بند زلزله  
 زد بر آمدن دل بر از خشم دست

بداذ و برای و بزنگ و بوی  
 بروایم و راست برنگد رم  
 برواندر او در خافان سپاه  
 برواندر از بانگ جنگ و رباب  
 شکار و وحی و مجلس و مالک جنگ  
 وزان روی همراهم پیدار بود

ابا ایش پیراند و ارم بحوت  
 خواهم که رخ اندازت شکر م  
 جهان شدند در سواران سپاه  
 کیسه را بند جای ارام و خوب  
 بروز و شتاب من نشسته ز خند  
 سبه راز دشمن ناله دار بود  
 بنم روی روزنگ داشت  
 که خافان بروست و خندان سپاه  
 شب و روز جزا نازان سپاه  
 بی در و رخ نرکان کشید  
 شب ناره ناری کاه رفت  
 برز بران کوبه بران خند  
 شب و روز دستورش اهرست  
 جن اسوزه کشید سپه شاه و سپاه  
 هم چشم بر رنگ مجوق شد  
 بر او از شد گوش شاه و سپاه  
 نولفی می زاله بارید ابر

### شیخون که همراهم خافان چین

ممه بی بنه هر کسی بر دوای  
 با مل گذشت از ره اردو ویل  
 یکی رهنمون بشرا از بسا  
 نیره شان با سباز داشت  
 که دورست خافان ز کار جهل  
 هم در خفا بر نیش بازگشت  
 که بر ز سر از کوه کینتی فرور

قیاجوش و ترک روی کلاه  
 زامل پامد بکرکان کشید  
 بکوه و سبابان وی راه رفت  
 برین سان پامد بنزد یک مرو  
 بند بر بحیر لشمهین است  
 بر اسوز روزی بران روز کاه  
 ممد گوش بر ناله بوق شد



جو خافان ز بحیر پیدار شد  
 جو سیصد تران نامداران چین  
 برواندر از حسان بر ناند  
 برین سان می ناخه نیک سپه  
 ز پیروزی حسن جو سر زخمت  
 پاسوز در مرو همراهم کور

بدست خزوران گرفتار شد  
 گرفتند و بستند بر شمشیر  
 بکشند و ز جنگلیان کس ناند  
 بر نشت او قارن با رسی  
 ممد کاه کاری ز بردان خشک  
 جن اسوزه شد شاه و جنگلی

جان شدند خون خال آورده کاه  
 سپه در کشمیر آمد همرو  
 هر آنکس کز ایشان کز زبان برفت  
 جو بر کشت و آمد بحیر کاه  
 که او داد برنگد و بد دست کاه  
 ز تیزی رواش مدارا گرفت

که کفتی منی سپه را بید ما  
 شد از ناخن با زبان جو  
 بر اندر منی ناخه همراهم رفت  
 محشده ز کسان بر سپاه  
 که دارند افتاب است و ما  
 دلش رای ز رخا گرفت

